



## جلسه ی چهل و هشتم:

حکایت توبه‌ی نصح

مثنوی معنوی، دفتر پنجم، بیت 2228 به بعد

ابتدا جناب پانویس به خوانش و توضیح ابیات پرداختند و بعد تعبیر داستان را از کتاب "با پیر بلخ" شنیدیم. در انتهای جلسه دوستان به بحث مختصری پیرامون داستان و آنچه مولانا بیان کرده، پرداختند و یکی دو داستان کوتاه هم خوانده شد.

برای مشاهده ی ابیات مورد بحث در این جلسه [اینجا](#) کلیک کنید.

شرح این توبه‌ی نصح از من شنو

بگرویدستی، ولیک از نو گرو

بود مردی پیش از این، نامش نصح

بُد ز دلاکی زن او را فتوح

نصح مردی بود با هیئت و قیافه‌ی زنانه. او در حمام‌های زنان به کار مشغول بود و بخصوص دختر شاه را دلاکی می‌کرد و کسی هم به جنسیت حقیقی او پی نبرده بود. او سالیان متمادی بر این کار بود و از این راه هم امرار معاش می‌کرد و هم ارضای شهوت. گرچه چندین بار به حکم وجدان توبه کرده بود اما هر بار اخگر شهوت، او را به کام خود اندر می‌ساخت. روزی نصح برای رهایی از این فعل قبیح نزد عارفی ربانی رفت و به او گفت مرا نیز دعا کن. آن عارف که مردی روشن‌بین بود، بی‌آنکه خواسته‌ی او را بپرسد بفراسست دریافت که مشکلی او چیست. به عبارت دیگر ضمیر او را خواند، ولی چیزی به رویش نیاورد. فقط تبسمی کرد و گفت انشاءالله توبه نصیبت می‌شود.

دعای آن عارف به اجابت رسید و اسباب توبه‌ی نصح بدین صورت فراهم شد:

روزی نصح طبق روال همیشگی در حمام زنانه مشغول کار بود که ناگهان قیل و قال بلند شد و در آن میان زنی جار زد که یکی از مرواریدهای گوشواره‌ی دختر شاه گم شده است. در حمام را ببندید و نگذارید کسی خارج شود تا جامه و بقچه‌ی حاضران وارسی شود.

بقچه‌ها را روی زمین ولو کردند و جامه‌ها را بدقت گشتند اما از دانه مروارید خبری نشد. ناچار گفتند همه باید کاملاً برهنه شوند و یکی یکی مورد بازدید قرار گیرند. نصح با شنیدن این حرف بکلی خود را باخت و افتان به خلوت حمام رفت و در حالی که بدنش مثل بید می‌لرزید با تمام وجود و با دلی شکسته خدا را طلبید و گفت: خداوندا گرچه بارها توبه‌ام بشکستم، اما تو را به مقام ستاربت این بار نیز فعل قبیحم ببوشان تا زین پس گرد هیچ گناهی نگردم.

نصح آنقدر خدایا خدایا کرد که در و دیوار نیز با او هم‌نوا شدند. در این اثنا نوبت وارسی نصح رسید. زنی نام او را صدا زد. اما همینکه او نام خود را شنید از ترس، بند دلش پاره شد و بر کف حمام افتاد و از هوش رفت. در این فاصله زنی جار زد که مژده مژده مروارید پیدا شد. ناگهان در حمام ولوله‌ای افتاد. زنان دستک‌زنان شادمانی خود را از یافته‌شدن مروارید اعلام کردند. و نصح نیز در فضایی آکنده از شادمانی به هوش آمد و دید که خطر از کنار گوشش گذشته است. زنانی که بدو ظنین بودند نزدش آمدند و عذرها خواستند. او در این واقعه عیاناً لطف و عنایت ربانی را مشاهده کرد. این بود که بر توبه‌اش ثابت‌قدم ماند و فوراً از آن کار کناره گرفت. چند روزی از غیبت او در حمام سپری نشده بود که دختر شاه او را به کار در

حمام زنانه دعوت کرد، ولی نصح جواب داد که دستم علیل شده و قادر به دلاکی و مشتم و مال نیستم، و دیگر هم نرفت.

عشیق: عاشق (در اینجا به معنای هوس پیشه)

تویه: بازگشت - بازگشت انسان به حالت اصیل خود  
انسانی که از حالت اصیل روانی اش خارج شده باشد، توسط تویه به این حالت باز میگردد.

هر که را اسرار کار آموختند مهر کردند و دهانش دوختند

عارف واقعی کسی است که بر لبش قفل زده، اصولا ساکت است. در مورد هر چیزی بی تامل سخن نمیگوید و ظرفیت شنونده را میشناسد. کسانی که از جام حقیقت نوشیده اند، به رازهایی آگاه شده اند ولی آن اسرار را میپوشانند و به همه کس نمیگویند و خود را به تجاهل به موقع میزنند. یعنی اگر میبینند طرف مقابل ارزشی برای سخن قائل نیست، حرف را حیف و میل نمیکنند.

در مورد دعا:

دعای پیر مانند هر دعای دیگری نیست. او فانی است و گفته ی او گفته ی خداست.  
در مورد فنا مفصل صحبت کرده ایم. اینکه فرد وقتی از خود رها شود، با حقیقت همراه میشود. خود حقیقت میشود.

دعا: خواندن، صدا زدن

در چنین حالتی که هستی ذهنی فرد دعا کننده محو شود، در دعا و خواستن فرد دوتی وجود ندارد.  
(دوتی: "من" و "خدا"یی که از او چیزی میخواهم)

دعا مسلما یک مفهوم کاملا دینی است. در هیچ مکتب فلسفی نمیبینیم که توصیه به دعا شده باشد.  
چطور ممکن است که موجودی برتر به نام خدا، اراده اش تحت تاثیر اراده ی موجودی مادون قرار بگیرد؟! (فرد دعا کننده که از موجودی برتر چیزی میخواهد، اگر آن موجود برتر به اصطلاح دعایش را برآورده کند، میگویند که اراده و خواست موجود مادون در تغییر موجود برتر تاثیر گذاشته است.)  
متکلمان (مدافعان عقاید دینی به طریق فلسفی) در مورد این چالش صحبت‌هایی مطرح کرده اند و پاسخ‌هایی هم داده اند که در اینجا به آن نمیپردازیم.

فرد دعاکننده وقتی فانی میشود، با حقیقت یکی میشود.

سوال: خواستن

اگر خدا از خودش بخواهد و طلب کند، چطور ممکن است که دعای خودش را رد کند؟! <----- اتحاد عبد و معبود (که یکی از اساس های مکتب مولاناست)

عجز: پیر

نو: جوان

حاجبه: ندیمه ی اصلی و بزرگ

از خشیتی: از ترس

دل آهنین<---- پوست کلفت شده ام

ستار: پوشاننده

آنقدر خدا خدا کرد که در و دیوار هم با او هم‌نوا شد.

در مورد تجربه ی عرفانی در داستان دقوفی بیشتر صحبت خواهیم کرد.

به طور کلی یکی از موضوعات اصلی که در خودشناسی برای رها شدن از نفس(عقل جزئی) و فرو خوابیدن اندیشه و فکر و تجربه ی سکوت و حقیقت مطرح است، این است که فرد به حالت استیصال

برسد. یعنی در وضعیتی قرار بگیرد که به ناچار "من" اش را وا بدهد. (مثل داستان پیر چنگی و پادشاه و کنیزک)

در روانشناسی هم چنین چیزی داریم. یعنی هم به بیمار آگاهی های خاصی میدهند و هم او را هم از لحاظ شرایط بیرونی در کیفیتی قرار میدهند که در این حالت استیصال قرار بگیرد. فوق العاده به او فشار می آید و بعد یکباره از حالتی که قبلا در آن بوده، خارج میشود.

وجود او نماند: "من" اش نماند (منظور این نیست که جسمش ناپدید شد!!!)  
باز جانش... : باز بلند پرواز جانش را حقیقت به خود خواند و به حقیقت نزدیک شد

**کشتی**-----< **من** ( وقتی کشتی "من" اش در شکست)

بی مراد: ناخواسته

**دریا**-----< **حقیقت**

محتویات کشتی، توسط خود کشتی از دریا جدا هستند. وقتی کشتی، خود، فروبشکند ، محتیات به دریا وصل میشوند: فرد به حقیقت متصل میشود

**تن**-----< **نفس**

کنده: قطعه چوب کلفتی که از درخت است و پای پرنده را بدان میبندند تا نتواند فرار کند: جلوی پروازش را میگیرد.

**باز**-----< **روح و روان انسان**

**روح مانند آن باز شکاری است و تن(نفس) برایش چون کنده ای است که مانع پروازش میشود.**

وقتی فرد در یک حالت ناهنجار روانی قرار دارد، اگر به دلیل اتفاقی یا بوجود آمدن شرایطی، این "بی خودی" را تجربه کند، تمام حالت قبلی اش برمیگردد! نه تنها محو میشود، بلکه تبدیل به یک حالت خوش میگردد.

رسن: طناب

مختصری از تعبیر داستان از کتاب با پیر بلخ:

وقتی انسان از هرگونه تلاش برای خارج شدن از "خود" دست بکشد، بلادرنگ از آن خارج شده است! منی که دچار "من" هستم دائما به سوی ایده آل ها چنگ می اندازم و میخواهم چیزی بشوم.

"خود" حاصل اندیشه های آزمندانه ی خود ماست.

اگر آزادی از زندان را (که آن هم نوعی از خواستن است) نطلبی، معنی اش این است که یک کیفیت نخواستن را تجربه کرده ای.

میبینیم که عامل در بند بودن انسان، اندیشه های توهمی است.

شهوتی که در این داستان مطرح شده، نه به معنای شهوت جنسی ، بلکه به مفهوم "خواستن" است.

در این داستان میبینیم که شرایطی برای نصح فراهم شد که در کیفیت استیصال قرار گرفت. ما که نمیتوانیم چنین شرایطی برای خود فراهم کنیم. پس چطور میتوانیم به حالتی برسیم که عمق وخامت این وضعیت گرفتار "من" بودن را درک کنیم؟! مسلما پاسخ "آگاهی" است!

من هرچه بیشتر به کلک ها و بدبختی ها و شومی های این توهم "من" آگاه باشم و به فنونش پی ببرم و بینم که چقدر در طول زندگی مرا به بازی میگیرد و باعث میشود عمرم را به بطلالت بگذرانم، چقدر مرا در خشم ها و نفرت ها و لذت های کاذب و چنین ناهنجاری های روانی فرو میبرد و آگاهی ام را گسترده تر و مخصوصا عمیق تر کنم، این آگاهی باعث میشود که من خودم را در کیفیت استیصال قرار بدهم.

در چنین حالتی، خودبخود و بدون اینکه خودم متوجه باشم در کیفیت استیصال قرار میگیرم و به نوعی انقلاب درونی در برابر این پدیده ی توهمی به نام نفس دست میزنم.

-----

فایل های صوتی مربوط به این جلسه را میتوانید از صفحه آرشیو صوتی download کنید:

[www.panevis.net/molana/masnawi\\_archive.htm](http://www.panevis.net/molana/masnawi_archive.htm)

مشاهده ی صفحه اصلی مربوط به جلسات شرح مثنوی مولانا:

[masnawi.persiangu.com](http://masnawi.persiangu.com)